

به‌روی بیابان و برف دمان
 ز هر سوی تازنده گرگ گله
 [۶۲] دگر آشکار است چون می‌شود
 به یک شب همه لشکر روسیان
 چنان بادشان برد از هر طرف
 بشد جنگ شاهو در آن شب تمام
 کروپاتکین سوی (مکدن) گریخت
 سی و شش هزار اندر آن تیره شب
 ولی زخمی و خسته شان بیش بود
 ز ژاپونیان ده هزاران قتیل
 (هیوکتای) را چون تصرف شدند
 مر این جنگ را جنگ شاهو بنام
 پس از جنگ هم سال آخر رسید
 کنون رو سوی آرتور آوریم
 به بینم (نوغی) یل شیر مرد
 که ما در لیایانک و شاهو به‌ناز
 از آن شیر دل میر قلعه گشای

شب تیره و گله بی‌شبان
 نباید کس از گله کردن گله
 دل صاحب گله خون می‌شود
 پراگنده گشتند از دشمنان
 که خورشید از صورت مه کلف
 یکی شد به ننگ و دگر شد به‌نام
 هر آن‌چه نتانست بردن بریخت
 شد از روسیان کشته با صد کرب
 که بردند با خود چو در باد دود
 شد و هم هزاران جریح و علیل
 ز سختی دی بی‌تکلف شدند
 نمودند مخلوق از خاص و عام
 که این فتح در آخرش شد پدید
 به نزدیکی آن راه دور آوریم
 بدان بندر سخت آخر چه کرد
 شده گرم صحبت زمانی دراز
 نکردیم یادی که بد جان فزای

تسخیر قلعه پورآرتور به‌سر پنجه جنرال نوغی

بیا ساقی از باده غم شکن
 که در قلعه غم حصارى شدم
 نبینی که چون خصم محصور شد
 [۶۳] به‌دریا و خشکی چه شد در حصار

طلسم غم را تو در هم شکن
 ز تیر زمانه فراری شدم
 ورا فتح و نصرت بسی دور شد
 به پایان کند دشمن او را شکار

نه من همچو روسم به روی زمین
نه این تن مرا هست چون آرتور
در آخر چه استاسل نامدار
همه هستی خود گذارم بدوی
نداری تو این قصه را مر به یاد
همان قلعه و کوهسار متین
ز دریا و کوهسار و بوغاز آن
به مفتاح همت نوگو چون گشود
چو شد دومین جنگ بحری تمام
نوگو از دو سو رو به آرتور کرد
نخستین مقامی که کرد او ورود
به دامان خشکی شد از روی آب
در اول خط راه آهن گرفت
ببرید همه رشته تلگراف
وز آن روی اردو به (تانشان) کشید
سپه از جلو کشتی از پشت سر
بدان آتشین توپهای جهاز
چو اردوی ژاپون به (کنجو) رسید
[۶۴] ستاندند با هم به رأی نبرد
ولی روس در پشت سر کوه داشت
پس پشتشان کوه و سنگر به پیش
سواران قزاقشان چون هژیر
سپهدار ژاپون چو این بنگرید
به دل گرمی از کوههای بلند

ز غم باشدم از یسار و یمین
که سالی توان گشت در وی صبور
به دشمن بسبایست شد زینهار
همان سان که او کرد خود با عدوی
که ژاپون چوسان پورت آرتور گشاد
که بد آهنین در به منچور و چین
به روی زمین نامد انباز آن
که استاسل آمد برش با درود
بشد روس را صبح امید شام
دل و دیده خصم را کور کرد
جزیره نمای (لیاتونک) بود
همی بست ره از ایاب و ذهاب
به پولانتن او چو مسکن گرفت
که شد قطع گفت و شنید از مصاف
ز حلق عدو مرغ جان را کشید
زدند آتش از توپ بر خشک و تر
سراسر لب بحر شد راه باز
یکی لشکر روس آن جا بدید
که از هر طرف بود دلها به درد
در آن کوه هر چیز انبوه داشت
هم از توپ چرخ ز صد بود بیش
غریوان به پیش سپه همچو ببر
که دشمن پی جنگ صف برکشید
شمارند خود را بسی ارجمند

سپه را به قانون بیاراست زود
 برآمد به گیهان ز شیپور دم
 به غرش شد آن توپ‌های دمان
 چو شلیک دشمن هم از کوه شد
 صف دومین هم به رنج آمدند
 از آن شیر دل شد سپهدار روس
 که ژاپونیان را صف واپسین
 که کشتار خود را لگدکوب کرد
 ازین چیرگی روس بر تافت رو
 همه توپ و آذوقه بر جا نهاد
 از آن پس سوی (تانشان) تاختند
 همان روز در (تانشان) جنگ شد
 به صبحی به (کنجو) به (تانشان) به شام
 [۶۵] ز فتح بیایی که یک روز شد
 گرفت از عدو اندر آن کارزار
 بشد هم ز ژاپون در آن گیرودار
 ولی پورت‌آرتور محصور شد
 سپهدار بحری یل شیر گیر
 برآورد از قعر دریا سرنگ
 همه راه دریا به آرتور بست
 به لنگرگه از روس هر قدر بود
 همه تاخت توغو به دنبالشان
 از آنچه گرفت و وز آنچه شکست
 به دریا ز بس آتش انگیختند

سه صف بست آن سان که پابست بود
 کشیدند در پیش هر صف علم
 ز هر سو گشودند ز آتش دهان
 ز صف جلو کشته انبوه شد
 چو بر روی آتش سپنج آمدند
 که خواهد زدن بر لب فتح بوس
 چنان دست بیرون شد از آستین
 نه خوف از عدو و نه از توپ کرد
 مقامات خود داد دست عدو
 که این جنگ‌شان هم نشد بر مراد
 دل و دست بر تیغ کین آختند
 به روسان چو (کنجو) زمین تنگ شد
 به یک روز شد کار ایشان تمام
 همه روز ژاپون چو نوروز شد
 ز توپ جهان سوز هفتاد و چار
 ز زخمی و کشته سه نیم از هزار
 ز هر سوی ژاپون بر او زور شد
 توغو میر فرخنده بی نظیر
 به دریا بگردید همچون نهنگ
 به هر جاش کشتی جنگی بگشت
 ز کشتی جنگی نبد هیچ سود
 به دریا پراگنده شد حالشان
 هر آنچه ابر قعر دریا نشست
 به سر خاک ماتم همه بیختند

هر آن چه به جا ماند برگشت پس
ز ژاپون دو موشک دو موشک فکن
ولی ضربه کم بود و ترمیم یافت
که در بحر اقصای شرق آن چه هست
ببایست بردن ز بحر شمال
که شاید ابر خصم چیره شود
[۶۶] بماند اگر پورت آتور به جای
همان دم سوی دریۀ بالتیک
نمایند رخ جانب بحر شرق
ز دریای بالتیک تا بحر چین
کنون شرح این نهضت و کژ و فر
چو این قصه در فتح پورت آتور است
چو ژاپون به اطراف آتور شد
در قلعه بسته حصاری شدند
سر باره و برجها را چه خوب
به هر سنگر و پشته در دور شهر
ز آذوقه یک سالشان بد پدید
در آن کوهساران به آرام پیش
چو ژاپون چنین دید سختی نمود
به هر سو زدی نقب در کوهسار
بسی کوهها کند و انداخت او
یکی تپه سخت بود آن مقام
چو آن تپه مشرف بر آن شهر بود
ولی تپه از توپ سنگر بدی

به کنجی که دشمن نبد دسترس
در این جنگ نقصان بدیدی علن
سپس روس را عزم تصمیم یافت
ز کشتی نتاند دم خصم بست
هر آنچه بود کشتی و جنگ و مال
به ژاپونیان روز تیره شود
ولادیهودستک نگردد فنای
همی داد فرمان که چالاک و نیک
بصورت چو کوه و به تندی چو برق
خرامان شدند چو کوهی متین
گذاریم ماند به وقت دگر
سخن هر چه گوئی بجا خوشتر است
صف روس در قلعه محصور شد
به امید یاری به خواری شدند
ببستند از توپهای کروب
نمودند افواج را بهر بهر
ز دولت نوید مدد هم رسید
ستادند در حفظ ناموس و کیش
که بگشاید آن قلعه سخت زود
دینامیت بنمود در نقب کار
به مقصد ره خویش پرداخت او
دویس و سه مطریش گردیده نام
ز فتحش بر آن شهر بس بهر بود
چو کشتی به دریای لنگر بدی

سپهدار ژاپون همی کرد عزم

که گیرد چنان تپه را به رزم

[۶۷] ز هر سوی لشکر بدان کوه شد

در آن روز جنگی به انبوه شد

ز بالا همی رفت شلیک توپ

به پائین همی گشت تن پای کوب

به ویژه ز (نوگی) یکی پور راد

هژبر جوان و سپهد نژاد

در آن جنگ از توپ شد جفت خاک

بگردید (نوگی) دلش چاک چاک

چو وی یادگار برادر بدی

که در جنگ تانسان قتیل آمدی

از آن کشته لشکر به دیوانگی

گرفتند بس راه مردانگی

همی روسیان را ز گه تاختند

همه رویش از خصم پرداختند

سپس از سر کوه بستند توپ

نمودند مر شهر را توپ کوب

چنان ریخت توپ از سر تیغ کوه

که شد خلق از توپ اندر ستوه

هر آن چه عمارت در آن شهر بود

گلوله چو یک تپه خاکش نمود

نه خانه به جا ماند و نه خانقاه

نه بازار و دکان نه کوچه نه راه

ابر نقبها روز و شب در شدند

به سردابهها خانه گستر شدند

خوراکی نه بدشان به جز درد و خشم

شرابی نه شدشان مگر آب چشم

فراوان تر از هر چه بد کشته بود

که از کشتهها هر طرف پشته بود

اگر آب می جست کس جز به خواب

نه بودش میسر در آن انقلاب

ندیدی بجز قرص مه روی نان

که آن هم پس دود در آسمان

شفا خانهها پر ز مجروح شد

همه شهر چون جسم بی روح شد

نبد راه چاره برای مفر

نه پای گریز و نه جای مقر

الی هشت مه قلعه محصور ماند

ابر روسیان حال مستور ماند

[۶۸] وز آنکه به لنگرگه از توپ سخت

بسی کشتی و فوج شد لخت لخت

چو (کندراشنگو) یل تیزهوش

که می داد اردوی را تاب و توش

همه شهر را او نگهدار بود

به مردی نخستین سپهدار بود

به روزی ز شلیک توپ عدو
وز آن بعد هم میر بحری روس
دگر طاقت روسیان شد تمام
ندیده مدد از بر شاه خویش
تمام قشون دل شکسته شدند
بناچار (استاسل) نامدار
به نوگی فرستاد ز آن پس پیام
بخوایم هین شرط تسلیم شهر
چو جنرال نوگی چنین دید کار
بفرمود تمجید سالار را
از آن استقامت که در هشت ماه
بگفتند مر یکدیگر را درود
ببستند عهد و گشودند شهر
ز روسان هر آنکس قسم یاد کرد
شد آزاد و راه وطن برگرفت
به سال هزار از سه صد بیست دو
[۶۹] که ژاپون در آمد به شهر اندرون
سپهدار (استاسل) نامدار
شکیل و اصیل و هنردار و چست
به وقت سواریش مخصوص بود
بیاورد با دست خود هدیه داد
که این اسب لایق به شخص شماس
سزاوار گیرنده آرتور
پذیرفت جنرال نوگی و گفت

بشد کشته و رست ازین های و هو
(میکاروف) شد کشته با صد فسوس
پی مصلحت جمله جستند کام
نه مانده توانائی جنگ بیش
ز بس کشته گشتند و خسته شدند
ز ژاپون همی خواستی زینهار
که ما را شده تاب و طاقت تمام
که دیگر نداریم ما تاب قهر
پذیرفتشان با بسی افتخار
مر آن شیر دل میر پیکار را
نمود و نکرد او به جنگ اشتباه
که بودند هر یک سزای سرود
بشد آشتی و برون رفت قهر
که دیگر نیاید به دشت نبرد
وگر نه اسیری به خود برگرفت
سر ماه ذیقعه شد فتح او
همه لشکر روس هم شد برون
یکی اسب بودش به تن پیل وار
که کم تر به گیتی چو او کس بجست
به قیمت نمی شد کس او را ستود
به جنرال نوگی سپه دار راد
به غیر از شما دیگرش ناسزاست
بود این چنین مرکبی از ستور
که این فتح را ما نکردیم مفت

به زور و به بازوی این لشکر است
 همانا بود اسب مال سپاه
 شد آخر چنین مرکب رهبری
 بزرگی نگر بی‌نیازی بین
 چنین گرم دل آری آرد سپاه
 که اسب نکو نام سردار روس
 چو شد فتح آن قلعه این‌سان بنام
 ز دژهای معمور و سخت و متین
 به پنجاه و نه قلعه اندر شمار
 دگر پانصد از چل و شش توپ بود
 گلوله توپش زد و چل هزار
 [۷۰] ز باروت سی الف کیلو گرام
 ز اسبش به هشتاد کم دو هزار
 ز گزمه و موشک شکن شانزده
 سی و پنج کشتی کوچک که بود
 به جز کشتیانی که بد غرق آب
 ز آلات و اسباب رزم و سپاه
 که در وصف و تعداد نامد درون
 سی و پنج هزار از سپاهی اسیر
 از آنها هر آنچه به تن خسته بود
 از آنچه سلامت بدندی به جان
 همه خلق آن قلعه آسوده کرد
 به هر خانه از مردم آن دیار
 به تعمیر و اصلاح آن داد داد

به بین شاهد فتح اندر بر است
 که هر کس سواری کند دلخواه
 ز خدمت به سقائی لشکری
 ز سردار لشکر نوازی به بین
 که جان بازی آرد به هر رزمگاه
 شود هر یک از لشکری را عروس
 غنیمت به ژاپون شد این جمله تام
 که بودند هر یک گهی آهنین
 در آمد به سر پنجه اقتدار
 که در حین و نصرت به یغما ربود
 فزون از هزار سه شد در شمار
 سی و پنج هزار از تفنگان تمام
 ز کشتی جنگی زره‌پوش چار
 ز نقاله‌های گران نیز ده
 مر آن جنگیان را چو تار و چو پود
 که آورد بیرون و شد کامیاب
 جز این‌ها فراوان به هر دستگاه
 ز احصای شخص محاسب برون
 در آمد به چنگال آن شیرگیر
 زرافت مداوا و مرهم نمود
 تملطف نمود و بداد آب و نان
 به گیتی یکی نام بستوده کرد
 که مخروبه گردیده زان کارزار
 ز خود خلق را جمله بنمود شاد

چنان کرد رفتار با خصم زشت
به هر جا به دشمن نمودی ادب
پرستاری از جمله بیمار شان
ز فتح پیاپی نه بودش غرور
از آن خداوندش نصرت بداد
برای همه اهل مشرق زمین
پس از روزگاری که قوم فرنگ [۷۱]
به وحشی‌گری خوانده اهلش مدام
به قانون و نظم و اساس و سلاح
به هر گوشه مشرق زمین تاخته
به پیش نظرهایشان اهل شرق
به ناگه ز ژاپون فرخنده زاد
که آهسته ای با غروران غرب
مبینیدمان خوار مایه چنین
که ما چون شما زاده آدمیم
دو روزی شما گر فتادید پیش
نباید بدین گشت مغرور و مست
که تا بوده گردنده این آسمان
بسی قرن‌ها رفت کاین آسیا
به هر جاش بد صنعت و علم و هوش
کس از ملک مغرب نمی‌کرد یاد
کنون گر زمانه به کام شماست
که هی دم زنید از تمدن به نام
ازین به سلوک شما در خور است

که تخم تمدن به عالم بکشت
به رسم ادب جمله بگشاد لب
همی کرد و فرمود تیمارشان
نفرمود هرگز به کس ذره زور
که تا دهر باشد بود نیک یاد
شد از وی بسی فخر درگاه کین
بببردند از آسیا نام و ننگ
ز بی‌دانشی کرده خلقش غلام
نموده همه کار خود را صلاح
جهانی چو بنده به خود ساخته
نبودی ز دیو و ز دد هیچ فرق
بر آمد طبیعت به فریاد و داد
نتازید بر ما بدینسان به حرب
مخوانیدمان پست و زشت و کمین
ز نسل پشسر قدوه عالمیم
پس افتاده ما هم زهنجار خویش
نشاید نمودن چنین ضرب شست
بسی داده بالا و پستی نشان
ابری دیده غرب بد توتیا
به هر نقطه بد شاهی و تاب و توش
به حشمت نبید کارشان بر مراد
وگر توسن بخت رام شماست
بگیرید از خلق عالم زمام
که در پرده بس نقش‌ها مضمراست

نداند کسی غیر پروردگار
 [۷۲] یکی جای مهری پی آشتی
 که گر باز وارونه گردد سپهر
 به پاداش نیکی نکوئی کنند
 سخن گر ز ره شد برون پای او
 طبعی بود این گریز سخن
 که باشد سخن همچو پیل دمان
 به یک چرت اگر پیل بان را فزود
 فتد پیل در یاد هندوستان
 زند بر زمین آن که بر پشت اوست
 چو پورت آرتور کار او شد تمام
 بینم در آن برف و یخ در به دشت
 که سرمای دی شان فزون از عدو

که فردا چه بازی کند روزگار
 بیایست جانا نگه داشتی
 بدین خاک گردد فلک رو به مهر
 بدی را بجز از بدی نسپرند
 پر از پسند و اندرز شد نای او
 تو خشم از سر کبر با وی مکن
 سخن گو به پشتش چنان پیل بان
 کچک بر سر پیل نامد فرود
 به رقص آید از وجد آن بوستان
 به پا توتیایش کند مغز و پوست
 سوی مکدن آریم روی کلام
 به روسان ز ژاپونیان چون گذشت
 پریشانی آورد و شست آبرو

جنگ موکدن و فرار جنرال کروپاتکین سپهسالار روس

بیا ساقی از می مرا هوش ده
 کز افراسیاب غم پهلوی
 چو دوران دی طی شد و شد بهار
 به تنبیه ضحاک دی در کمین
 صبا کاوه سان شد سوی کارزار
 پس کینه جوئی چو برخاست او
 [۷۳] ز ایر و ز برق و ز رعد و تگرگ
 ره حمله از پور دستان گرفت
 سپاه دی از برف و سرما و یخ

می همچو خون سیاوش ده
 ز نم سر به نیروی کیخسروی
 همه دشت پر گل شد و لاله زار
 فریدون صفت تاختی فرودین
 سپاه دی از وی شد اندر فرار
 ز سبزه سپاه بیاراست او
 شدش توپخانه نکو ساز و برگ
 به یک تاختن باغ و بوستان گرفت
 فراری شد از باغ و هامون و شخ

به شش ماه دی هر چه جا ساخته
به باغ و به بستان و هامون و کوه
چو ژاپون که در دشت منچوریا
برونشان ز منچور کرد همچو سخت
به سال هزار و سه صد بیست سه
به ماه محرم در آغاز سال
(اویاما) سپه‌دار با ننگ و نام
همه دشت (مکدن) ز خس پاک کرد
ز شاهو سپه تا به مکدن کشید
ز قلب و جناح و یسار و یمین
که چون نقطه اندر دل دایره
ز یکسو (کروگی) یل نامدار
سپهدار شد جانب میمنه
ز دیگر طرف (اوکو) شرزه شیر
ابر میسره میر و سردار شد
همی راند تا قرب لشکر رسید
[۷۴] به قلب سپه (نودزو) میر بود
سپاهی دگر رو به (تیلنگ) شد
(اویاما) به پیش سپه شد روان
به پنجم سپه (نوگی) شیر مرد
ابا لشکری آزموده نبرد
همی تاختندی به سوی عدو
شجاعان ژاپون به پیش آمدند
وزان رو (کروپاتکین) هم سپاه

به یک هفته شد جمله پرداخته
نشانی نه بگذاشت از آن گروه
بزد لشکر روس را بس قفا
که منچور از یاد روسان برفت
بشد پاک منچور از وسوسه
به ژاپون شد این سال فرخنده فال
کشید از سپاه عدو انتقام
کروپاتکین را جگر چاک کرد
یکی دایره کرد ز اردو پدید
فرستاد هر سو یلی خشمگین
حصاری کند خصم را یکسره
سوار و پیاده بدش صد هزار
که بد روس را کافی او یک تنه
سپهد به صد فوج مرد دلیر
سپه را ز دشمن نگه دار شد
نه شب کرد راحت نه روز آرمید
ابر گله خصم چون شیر بود
که راه مفرّ عدو تنگ شد
که فرمان روا بود بر دیگران
امیری که او فتح آرتور کرد
همه جنگی و شرز و چست و جلد
گرفتند چو نقطه او را فرو
به جنگ هم‌آورد خویش آمدند
بیاراست هر سو یلی کینه خواه

چو جنرال (کالبرس) در میمنه
 اگر چه بد او پیر اما دلیر
 چو جنرال (لینوچ) ابر میسره
 به قلب سپه آنکه سردار بود
 ز هر سو چو کردند رو سوی جنگ
 همی پیش آمد ز هر سو سپاه
 هم از (توکیو) امپراطور راد
 نمی کرد یک لحظه اصلا دریغ
 شب و روز می کرد هر دم روان
 که اردوش با بی نیازی تمام
 وز آن رو سپه دار گردن فراز
 [۷۵] چو دیدی که یک تن ز جان خسته بود
 سپه را چنان داشتی شادمان
 کسی را نه بد دل به یاد وطن
 ولی لشکر روس افسرده حال
 از آن پس ره آهن (هاربین)
 در آمد به جنگ عدو مقتبض
 نه آذوقه شان می رسیدی نه یار
 به سرما و برف و به سختی دی
 همه مات و مبهوت و حیرت زده
 نه پای فرار و نه جای قرار
 همه عور و گرسنه همه خوار و زار
 نه از اهل منچوریان ز مهر
 به هر سو که رو کردی از بهر نان
 بشد صاحب شوکت و هیمنه
 جوانمرد و دانا به دو شیر گیر
 نگه دار اردوی شد یکسره
 کرویپاتکین سپه دار بود
 به روسان شد آن دایره سخت تنگ
 چو هاله گرفتند اطراف ماه
 ز آذوقه و لبس و اسباب زاد
 ره آهنش بود تازنده میغ
 سپاه و سلاح و زر و آب و نان
 بر آرند شمشیر کین از نیام
 به اردو بدش روز و شب دیده باز
 به ژاپون همی می فرستادش زود
 که بود آن دی و برف شان گلستان
 نه بر لب جز از جنگ بردی سخن
 ز سختی و سردی همه در ملال
 که بد راه امدادشان روز کین
 به امراض دیگر فزود این مرض
 همه مانده در دشت کین خوار و زار
 نه پوشاک گرم و نه امداد و می
 عدوشان به هر سو رده در رده
 نه دست ستیز و نه روی یسار
 مبادا کسی را چنین روزگار
 بشستی غبار ملالت ز چهر
 پی نان بشد نیم جانان به جان

بر اطرافشان خصم چون حلقه بود
به ناچار سردار روسی به جنگ
ستادند هر دو سپه روبرو
ولی گفتگو بود از تیر و توپ
از این توپ می‌داد با آن پیام
چنین بود گویا بیان حالشان
[۷۶] تو گفتی که روسی به ژاپون سرود
نه مائیم مهمان شما میزبان
شما گر ندارید مهمان عزیز
که تا پس روند اینک اندر وطن
شما را به ارزانی این دشت و دی
بگفتند پاسخ که‌ای اهل آز
ز روسیه تا چین به خاک سپیر
شما را نه ما وعده خواه آمدیم
شما از طمع تیز دندان شدید
دهان‌ها گشوده پی جان ما
شما را به مغرب مگر نان نبود
بود صفحه شرق از آفتاب
شما غریبان را به مشرق چو کار
هر آنچه که خوردید از خوان مان
به هر لقمه باید یکی جان دهید
که تا دیگری هم ز قوم فرنگ
خدا هر کسی را به هرجا که زاد
بباید که از خاک خود نان خورد

برون کی توان رفت ز آن حلقه زود
کمر را همی بر میان بست تنگ
گشادند با هم ره گفتگو
به رَد و بَدَل جمله از زشت و خوب
وز آن توپ می‌کرد پاسخ تمام
چه از توپ‌ها بد عیان قالشان
چرا بسته بر ما ره خیر و سود
به مهمان که بندد ره آب و نان
ره بازپیشان به بخشید نیز
نیارند بر لب ز مشرق سخن
به روسیه ما را بس آن جام می
که از حرص بسپرده راهی دراز
سپردید بس راه بالا و زیر
که اینک جلوگیر راه آمدیم
ز روسیه تا این بیابان شدید
ربودید از خوان ما نان ما
که در شرق آئید چون تیره دود
شود دود را پیش او دل کباب
که آئید و گردید زار و نزار
در این چند سال از لب نان مان
پس آنگه ز چنگال ما وارheid
بدین ملک نارند قصد درنگ
همانجاش هم باب روزی گشاد
چراگاه خود را به راحت چرد

نه چون گرگ هر دم به هر مرغزار
 [۷۷] به آبادی ملک خود زن قدم
 هر آن کوز اندازه پا پیش کرد
 به عضوی اگر شد مرض بالعرض
 به آخر مرض گردد از جسم دور
 نباید مریض از مرض زار شد
 ببايد شتابد به سوی علاج
 خدا دردها را دوا آفرید
 طبیعت بود در دفاع مرض
 نخست از مرض تا بدن پاک بود
 چو غفلت نمودی و رنجور شد
 ببايد پزشکی بدست آوری
 که دفع مرض را به تدبیر کرد
 اگر خفت رنجوری از مهملی
 مرض هر زمانش فزون تر شود
 ولی خسته را تا به آخر نفس
 کنون گر به ما هم مرض شد دراز
 خدا را که رو سوی چاره کنید
 به یک گفت و یک رأی یک جا شوید
 که از هر طرف درد زور آوراست
 [۷۸] بیپوئید یکسر به سوی علاج
 مبادا که این رشته هم بگسلد
 همین رشته باشد امید حیات
 به دانش گرائید با عزم جزم

دود از پیسی گوسفندان زار
 که تا خلق نارند از تو به رم
 دلش آخر از دست غم ریش کرد
 طبیعت کند زود دفع مرض
 ز صدها یکی را کشاند به گور
 نه مرگ آیدش هر که بیمار شد
 که هر درد را هست درمان رواج
 ولی همت آن را بیارد پدید
 ولی یاری از تست در این غرض
 به حفظش نبایست بی باک بود
 نشاید که از راه حق دور شد
 دوی مرض را به شست آوری
 چه ایزد چنین حکم و تقدیر کرد
 ز نومیدی خویش یا تنبلی
 تن قهرمانش زبون تر شود
 امید حیات است هم دسترس
 در چاره او هنوز است باز
 به تن جامه صبر پاره کنید
 به درد دل خویش دانا شوید
 امید شفا زین مرض کمتر است
 نمائید اصلاح سوء مزاج
 ز سر آب و گرداب ما بگذرد
 که دانش دهد قوم ما را نجات
 ز میدان ربائید پس گوی رزم

که هر قوم از دانش و عزم خویش
یکی همتی جست باید درست
پس آنکه ناموس و عرض شرف
نخواهیم شد بنده دیگری
کنون باز رو سوی (مکدن) بریم
چو شد گرم هنگامه کارزار
شب و روز از توپ آن دو سپاه
ز بس جست از آن تف اتواب برق
هم از دود باروت روز سپید
ز بس غرّش توپ و آواز کوس
به قرب مزار بزرگان چین
شد این جنگ از دو و سه و چهار
در آن جنگ سختی چنان رو نمود
به ژاپونیان هم مجال خوراک
دل و دست این هر دو لشکر ز کار
[۷۹] به روز نهم تاخت (اوکوی) یل
مقام مینیعی (شنکتن) گرفت
بشد اردویش کشته دو از هزار
وز آن بس کروکی به (هن هو)ی رفت
دو (دویژن) سپه را که پنجه هزار
همی کشت و افشانند و پاشانند و ریخت
نرست از دمش عشری از آن سپاه
به صحرای (هن هو) ز بس ریخت خون
ز بس جوی خون شد روان هر کنار

فتادند از هم‌رهان جمله پیش
که سازد همه پارگی‌ها درست
اگر رفته باشد هم آید به کف
خود آئیم چون در خور سروری
از آن جنگ شاهانه یاد آوریم
شد اطراف مکدن همه روز تار
بشد تیره رخسار خورشید و ماه
نمی‌شد شب تار از روز فرق
چو تاریک شب پیش پاکس ندید
شدی گوش‌ها پاره رخ آبنوس
همی خواند توپ و تنین آفرین
به پنج و شش و هفت هشت آشکار
که دو روز و شب روس را نان نبود
نیامد فقط خشک نان خورده پاک
برفت عاقبت هر دو گشتند زار
بزد میمنه خصم را او خلل
ز (کالبرس) جان تا به گردن گرفت
ولی از عدو ده چنان شد ز کار
ابر میسره خصم چون گوی رفت
بود جمله را کرد او تار و مار
سرودست و پا تا که دشمن گریخت
همه روزشان شد چو شام سپاه
همه روی آن دشت شد لاله‌گون
به اردو نشد باز راه فرار

چو بشکست ز اردوی روسان دوبال
 به مکدن (کروپاتکین) حکم داد
 که سوزد هر آنچه ذخیره شده
 مباد که افتد به دست عدوی
 سپهبد (اویاما) چو شیر دلیر
 چنان شعله‌ور کرد تنور جنگ
 وز آن سوی هم (نادژو) رو به قلب
 نشد فرصتی را (کروپاتکین)
 به هر سوی رو کرد بهر فرار
 به ناچار زد خویش را بر جناح
 [۸۰] به ناگه (نوگی) آن سپه‌دار مست
 در آمد سر راه بر او گرفت
 (کروپاتکین) گشت مبهوت و کور
 پس از جنگ ده روزه ز آن کارزار
 عقب رفت و بگریخت سوی (تیلنگ)
 دوان رفت ژاپون به (مکدن) نشست
 در این جنگ از روسیان شصت و پنج
 هم از زخمی آمد سه ده از هزار
 ز ژاپونیان نیز پنجه هزار
 ولی از عدو جیش ژاپون گرد
 ز اسب و ز اسباب و آلات جنگ
 محاسب نتانست کردن حساب
 مورخ چنین گوید این جنگ سخت
 که در عهد ناپولیون فرنگ
 دگر تاب در جنگشان شد محال
 که باید به آذوقه آتش نهاد
 چو ما را دگر روز تیره شده
 فزون گرددش قوت و آبروی
 سپس راند تا قلب دشمن چو تیر
 که شد بر (کروپاتکین) عرصه تنگ
 هوا را سیه کرد از باد حرب
 که گردد به (کالبوس) یار و معین
 سپاهی به پیش آمدش بی‌شمار
 که شاید از آن ره بیابد فلاح
 که هم قفل آرتور از وی شکست
 نه ره گوئیا جان ز تن‌شان گرفت
 ز اسباب و آذوقه گردید عور
 نشد حاصلش هیچ غیر از فرار
 که شاید در آنجا نماید درنگ
 سپس مکدن از جنگ روسان برست
 هزاران شد آزاد از درد و رنج
 چهل از هزارش بیامد اسار
 در این جنگ شد کشته و خوار و زار
 غنیمت فقط پانصد از توپ برد
 ز باروت و فیشنگ و تیغ و تفنگ
 در این فتح آمد بسی کامیاب
 ز (استرلتیز) و (اتربو) گذشت
 به عالم بسی شهره شد آن دو جنگ

چنین رفت اخبار رسمی به روس
 ز مجروح و مقتول و فوج اسار
 به روسیه تا این خبر فاش شد
 گشودند ملت به دولت زیان
 اگر چه پس از جنگ (یالو) سخن
 لیایانک چون گشت کارش تمام [۸۱]
 ولی جمله پنهان و در پرده بود
 هم از جنگ شاهو به شاهی رسید
 در این جنگ (مکدن) درونها به تفت
 همه ملت روس شد برخلاف
 به دولت چه ملت معارض فتاد
 نمی داد ملت دگر فوج و زاد
 به هر گوشه ملک و هر شهر و بوم
 ز هر جا سوی تاختگاه آمدند
 از این کار شد تیره تر حال روس
 ز یک سو خیرهای اردوی شرق
 دگر سوی آشوب ملکی به پیش
 لقب شد چه بر امپراطور زار
 در این جا کنم جنگ (مکدن) تمام

که شد بس تلف در به مکدن نفوس
 فزون در عدد یک صد و ده هزار
 به هر شهر و هر قریه کنگاش شد
 شکایت کنان جمله از این زیان
 همی رفت در مردمان کهن
 سخن از خواص آمد اندر عوام
 پس از فتح (آرتور) پرده گشود
 فغان از فلک تا به ماهی رسید
 خروش و فغان تا ثریا برفت
 کشیدند تیغ خلاف از غلاف
 شدی کار دولت تمامی به باد
 همه آن از صلح می کرد یاد
 نمودند ملت به دولت هجوم
 به شه جملگی دادخواه آمدند
 به وارون شدش گنبد آبنوس
 که در بحر حیرت شود عقل غرق
 دل امپراطور شد ریش ریش
 بر آخر شدش حال چون نام زار
 ز آشوب ملت بماند کلام

جنگ تیلنگ و اضمحلال بقیه قشون روس

بیا ساقی آن ده که آنم کند
 چو قفل غم را بیامد کلید
 به دل آرزوی جوانیم بود
 به پیران سری نوجوانم کند
 مرا تازه شد هر چه بود از امید
 به سر شوقی از زندگانیم بود

که مانم و بینم در این روزگار
 مگر بخت ما هم به کام آید [۸۲]
 چو خواب گران رو به بیداری است
 اگر خواب ما خواب خرگوش بود
 خروس سحر در خروش آمده
 ز خواب گران جمله سر بر زنیم
 به پوئیم ره سوی علم و خرد
 شد از آتش حسرتم دل کباب
 چو خوابی کز این خواب مرگست به
 به هم ملکی خویش باید بدید
 کجا بود ژاپون در آن چند سال
 به گیتی از او نام و رسمی نبود
 چو از خواب غفلت به هوش آمدی
 ربودند گوی سبق از فرنگ
 فرنگان به هر لهجه در صلح و کین
 بدین پایه از علمشان مایه شد
 به عون خداوند شمس کمال
 گرفتند از دشمنی همچو روس
 چو روسان ز (مکدن) فراری شدند
 که (تیلنگ) هم بود جانی متین
 حصار طبیعی ز کھسارش بود [۸۳]
 سپه دار ژاپون چو شیر دمان
 چو شد رو به (تیلنگ) با آن سپاه
 ز روسان پیامد بسی دستگیر

چنین روز را و چنین کارزار
 سمند جهنده به رام آید
 شب مستیم رو به هشیاری است
 به قرنی فزون مست و مدهوش بود
 کنون جمله مستان به هوش آمده
 ز دانش به سر باز افسر زنیم
 که علم از تغافل برونمان برد
 که ما را چرا برده غفلت به خواب
 هلاکت از این گونه برگ است به
 که کارش چنان شد ز دانش پدید
 که هیچش کسی می نپرسید حال
 اگر بود و آنهم به طور خمود
 همه صاحب تاب و توش آمدی
 دم آشتی و به هنگام جنگ
 بخوانند بر وی هزار آفرین
 که آن خاک بی پایه پر مایه شد
 به تاییدشان بس ز برج جلال
 همه خاک منچور را چون عروس
 به (تیلنگ) رفته حصاری شدند
 بدش چون (لبایانگ) حصنی حصین
 بر آنها همش روس دژها فزود
 بشد از پس پشت دشمن روان
 به هر جا و هر قریه در عرض راه
 چه خود با خوشی خویش کردی اسیر

همه مانده و خسته در کوهسار
 همه افسران و بزرگان روس
 به کهسار (تیلنگ) از روسیان
 ولی چون (کروپاتکین) گشت پست
 از آن حال ژاپون بسی سخت شد
 به محض رسیدن (کروپاتکین)
 بسی سنگر و کنده دور حصار
 هم از امپراطور آذوقه خواست
 مگر جا نگره دارد اندر (تیلنگ)
 ز روسیه آذوقه گردید بار
 ولی چون ز میدان نبودش خبر
 به یک دفعه بگرفتش ژاپونیان
 کروپاتکین پاک مایوس شد
 ز اسپهبدی عزل شد آن مقام
 (لینویچ) سپهدار شد بر سپاه
 کروپاتکین شد سوی هاربین [۸۴]
 در آن دم ز افواج جنگی روس
 دو اردو در اطراف (تیلنگ) بود
 یکی سیم اردوی ملک سیبیر
 دوم اردوی اول خاک روس
 نگه دار (تیلنگ) این دو شدند
 سپهدار ژاپون چو شیر ژیان
 ز سمت دگر باز (نوگی) مست
 ز اردوی اول که پنجه هزار

نه آذوقه شان بد نه راه فرار
 به پاهای خود آمدی دست بوس
 بسی آمدی در اسیری دوان
 به هر جا پللی بود در هم شکست
 که دشمن به (تیلنگ) با بخت شد
 به صد سعی و اشتاب و رأی رزین
 به (تیلنگ) فرمود او استوار
 که شاید شود کار اردوش راست
 که (تیلنگ) حصنی است از بهر جنگ
 ابر راه آهن هزاران قطار
 به اردوی ژاپون فرو ریخت بر
 غنیمت به بردند چون جمله آن
 پی عفو سرداری از روس شد
 به روسیه احضار شد لاکلام
 به کیهان بر افراشت طرف کلاه
 در آن جایگه شد اقامت گزین
 که بودند با بیدق و توپ و کوس
 که هر یک به تن که به دل سنگ بود
 رسید هر یکی مثل یک شرزده شیر
 که هر یک بدادی لب توپ بوس
 چو با قدرت و جنگی و نو بدند
 به اردوی اول بزد بی‌امان
 به اردوی دوم بدادی شکست
 به هنگام سان آمدی در شمار

ز چنگ (اویاما) نشد هیچ رد
 از آن جمله شد کشته دو ده هزار
 هم از توپ هشتاد آمد اسیر
 چو این هر دو اردوی شد جمله پوچ
 به (تیلنگ) هم باز آتش فروخت
 بقایای اردوی زار و حزین
 هر آنچه که زخمی و مجروح بود
 اساس بزرگی همه ریختند
 به (تیلنگ) ژاپون به حشمت نشست
 ولو روسیان جمله را سوختند
 [۸۵] پس آنکه (اویاما) اسیران خویش
 بشد از ره دالنی چل هزار
 همه راهها را که تسخیر کرد
 هر آن قلعه و پل که دشمن بتاخت
 چو (تیلنگ) بد محکم و استوار
 همه کار اردو بیاراستند
 سوی هارین راه را برگرفت
 به هر جا که بر ساق اردوی خصم
 گرفتی و بستی و کردی اسیر
 ولی چون که روسان بهر جا خراب
 از این روی ژاپون بماندی عقب
 شب و روز روسان به دنبال خویش
 گرفتند (تیلنگ) و هم (سنگ) را
 ز (حس شنگ) و (هالنکشن) هم شدند
 مگر زآن همه کمتر از هشتصد
 دگر خسته و بسته گردید و زار
 ز تعداد آلات عذرم پذیر
 سپهد ز (تیلنگ) فرمود کوچ
 دم رفتنش آنچه را داشت سوخت
 روان آمدندی به سوی (کرین)
 سوی (جارنیشان) فرستاد زود
 به راه و به بی راهه بگریختند
 فراوانش آمد غنیمت به دست
 مگر باز گنجی بیندوختند
 به سوی شهنشاه بنمود پیش
 اسیران روسی به ژاپون قطار
 خرابیش هر سوی تعمیر کرد
 ز فرزانی گشت محکم بساخت
 به ژاپونیان گشت اردو مدار
 پس آن که پی خصم برخاستند
 به دنبال آن خسته لشکر گرفت
 رسیدی نبودش کسی مرد رزم
 ز دشمن هزاران یل شیر گیر
 نمودند پل های را در به آب
 وز آن سوی روسی بجست از تعب
 بدیدند خصم جوان مرد پیش
 چو (کاپون) دگر (کنت رولنگ) را
 به (هی تنگ) باز آن دو بر هم زدند

در آن جای هم جیش روسی شکست
به جز پایشان کز برای فرار
سپس در (کرین) جمع آور شدند
نزد هم (لینویچ) سپهدار روس
اروپائیان جمله دیدند چون
[۸۶] به فتحش دگر آرزویی نماند
به آواز در هم تمام فرنگ
رجال سیاسی روسیه نیز
چو دیدند از پای خواهد فتاد
به هر مجلس از صلح آمد سخن
نخستین کسی کان سخن فاش کرد
بد آن با خرد دولت آمریک
هماره سخن از خرد آورد
ز علم و تمدن ز صنع و خرد
سپس گشت با او شریک انگلیس
چو این هر دو در صلح ژاپون روس
کز این جنگ و این خونفشانی زشت
که ز ابناء انسان به نقصان رسید
بس آبادی آمد به هر جا خراب
به روس و به ژاپون هزاران هزار
رواج از تجارت به تاراج رفت
زراعت به روسیه از کار شد
سری کز غرورش ننگنجد تاج
تهی شد ز سیمش بیباگنده گنج

همش دست از کار و شد دل ز دست
نمید هیچ اعضایشان استوار
که بر عزم هاربین مصمم بودند
به رخساره شاهد فتح بوس
که روسیه را بخت شد واژگون
به کبر و غرور آبرویی نماند
بگفتند صلح است بهتر ز جنگ
به خود آمدند از مقام ستیز
بنائی که پطر کبیرش نهاد
که تا باید آن دودمان کهن
به اطراف گیتی گهر پاش کرد
که هرگز با فساد نامد شریک
به نیکی همه کار بد آورد
ز روی زمین گوی سبقت برد
چو هستند با هم جلیس و انیس
نمودند رخ شد جهان چون عروس
که بنیاد روسش درین وقعه هشت
سر ظلم و طغیان به کیوان رسید
بسی ز آدمی رفت در خاک خواب
زنان بیوه و بچه گان خوار و زار
اساس شهامت به هراج رفت
بسی اهل عزت که خود خوار شد
پی قرض بالا به می داد باج
طلب کرد قرض به صد سود پنج

[۸۷] در آخر کسش قرض هم می‌نداد
 هم آنان که ره از محبت زدند
 به هر کس که در قرض دستی گشاد
 اگر نوش می‌خواستی نیش دید
 چنین بود تا بوده گردون سپهر
 نپائیده یکسان به کس روزگار
 هر آن‌کس به شهدش شکر نیز شد
 هر آن‌که نمودی به مهرش غرور
 هر آن‌کو ز اقبال او یافت تاج
 هر آن‌را که بر تخت شاهی نشاند
 خنک آنکه عقل و خرد پیشه کرد
 به ناچار جانی سلامت ببرد
 چه دید او که کارش نشد بر مراد
 دم از اتحاد و مودت زدند
 ولو دوست بودش جوابی نداد
 چه مرهم بجستی به دل ریش دید
 پس نوش نیش و پی قهر مهر
 چه این نحل را شهد زهر است بار
 هم از زهر او خون دل ریز شد
 ز قهرش شدی زیر سم ستور
 در آخر به ادبار او داد باج
 ز تختش به تابوت آخر کشاند
 به عیش اندر از مرگ اندیشه کرد
 وگرنه به سختی جهان را سپرد

(حرکت کشتیهای دریای بالتیک)

(بطرف شرق اقصی)

بسیا ساقی ای یار دیر آشنا
 که در بحر غم کشتی دل شکست
 به دریای می‌تا شناور شدم
 کنم یا به دریا دل و جان تلف
 که دریا بود آزمونی سترگ
 [۸۸] هر آن را که اقبال بد رهنمون
 کسی را که ادبار آید قرین
 نبینی که ژاپون و روس آن دو گرد
 ز دریا شد آن جنگ و پیکار ختم
 به بحر می‌ام ده تو دیری شنا
 مرا مرکب جان ابر گل نشست
 صدف جسته جوایای گوهر شدم
 و یا گوهر از بحر آرم به کف
 مِهان را کند که کِهان را بزرگ
 زدریا گهر اندر آرد برون
 به دریا شود با گلش دل عجین
 به دریا یکی گم یکی نام برد
 ابر روس را صلح گردید حتم

شد آن جنگ یک‌سال و نیمی تمام
ز دریای مغرب چه روس عرین
شد از (بالتیک) چون به مشرق روان
به راه اندر آن دریه بر قهر بود
نه بودش نظر کوه را از مغاک
به رفتن چنان مست و دیوانه بود
شنیدم چو شد رو به بحر شمال
به هر جا که باشد به هر کس که هست
که هم خصم را دل شود پر ز بیم
به دریای برطانیای بزرگ
یکی گله میشی به پیش آمدش
بسی کشتی از قسم ماهی شکار
چو دید او مر آن کشتیان را ز دور
بیاریدشان از ستم تیر توپ
همی ریخت توپ و همی کوفت دف
[۸۹] بسی کشتی از آن جماعت شکست
بسی کشت ز آن مردمان فقیر
بسی زخمی و زار و رنجه شدند
چو شد صبح و خورشید سرزد ز آب
ز کردار خود روس کردی آسف
همی عذر گفت و همی لابه کرد
که ما را گمان شد به کشتی خصم
برآشفت زین فعل بد انگلیس
تو را خفته دشمن در اقصای شرق

به آب آخرش پخته شد کار خام
همی راند کشتی به دریای چین
پر از خشم بودش همه ابروان
ز هر چشمش از قهر می‌خواست دود
نه بادوست مهر و نه از خصمش باک
که از عالمش هیچ پروا نبود
به دل داشت گردد به قوت مثال
نماید به قدرت یکی ضرب شست
هم اردوش گردد به میدان قویم
شبانگه گذارش فتادی چو گرگ
کز آن گله بس دل پریش آمدش
ببودند آنجای مشغول کار
بباید بر خویشان از غرور
نه پرسیدشان هیچ از بد و خوب
از آنها بسی کرد بی خود تلف
بسی خلق در بحر بنمود پست
چو در شب نشدشان کسی دستگیر
از آن نره دیوان شگنجه شدند
جهان را منور نمود آفتاب
که بیجا شد این قوم از ما تلف
بهانه همی جست و افسانه کرد
از آن رو شبانه نمودیم رزم
که اینجا کجا چین کجا ای خسیس
به مغرب کنی کشتی دوست غرق

چو خوش گفتم آن بلبل فارسی
گنه کرد در بلخ آهنگری
عدوی تو خفته است در بحر چین
از این کار اغماض نبود روا
ز هر سوی کشتی جنگی خویش
به اولاد آن کشتگان عدل کرد
از آن روی با امپراطور روس
همه قوم برطانیای نجیب
در اخبار ملی به سلطان خویش
[۹۰] که ما را از روسان دل از درد تفت
ندادی اگر پول تاوان تمام
گرفتند چون حلقه اطرافشان
چو دید امپراطور روس این چنین
به پس ماندگان همه کشتگان
تأسف و نقدینه زر بیش کرد
بفرمود در (لاسه) مجلس شود
ببینند نقصان و تقصیر کیست
چو تحقیق مجلس نهایت شود
پس آنگاه از بخردان فرنگ
به (لاسه) یکی مجلس آراستند
ز فرط بزرگی و تدبیر و رای
چوروس این زمان لاغر و رنجه بود
ز مردانگی دور دید انگلیس
ز مجلس هر آن حکم کآمد برون
کز این عهد قدمت بدش بیست سی
به ششتر زدند گردن درگری
تو در بحر لندن کنی این چنین
مگر خود غرامت نمائی ادا
به اطراف روسیه بنمود پیش
ز لیرا هزارانشان بذل کرد
بر آشفت همچون نهنگ عبوس
از این کار کرده به روسان نهیب
شکایت درین باره کردند بیش
بباید به دنبال این قوم رفت
رها می‌نباید نمودنش لگام
همه چون نهنگان به اکنافشان
از این کار بد شد بسی شرمگین
ابر خون خود گشته آغشته‌گان
هم اظهار همدردی خویش کرد
سخن‌های ز بیش و کم آن جا رود
غرامت در این کار بی‌پایه چیست
بد آنها ادای غرامت شود
که بودند با دانش و هوش و هنگ
نشستند و گفتند و برخاستند
نشد انگلیسش به زور آزمای
به چنگال دشمن در اشکنجه بود
که پیچد بر آن هم نبردش دسیس
پذیرفت و شد صلح را رهنمون

همه قوم هم صلح جو آمدند
غرامت گرفتند و بگذاشتند
سپس دسته دیگر از بالتیک
گرفتند ره سوی دریای شرق
[۹۱] ز آذوقه و هم ز آلات کار
سپهدار کل (روزیونسکی) شیر
ز دریای (بالتیک) از راه غرب
ز راه سویس او به بحر عدن
چو تازان به دریای هند او رسید
ز پورت آرتورش رسید این خبر
هم از فتح (موکدن) رسیدش خبر
بشد سست پایش در آن جایگاه
به هر بندر و هر جزیره بماند
سوم دسته از (کشتی) بالتیک
ولی جمله در راه خسته بدند
به هر جای محتاج آب و ذغال
چو آنان به (سنکای پور) آمدند
همه کشتیان باز دسته شدند
ولی جمله در کار خود در شگفت
نه می داد دل راه رفتن به چین
ز هر بندری صاحبش عذر خواست
از اول به خوی پلنگ آمدند
به هر بندری کردی آرام و خواب
[۹۲] ز دریای روسیه تا بحر چین

ز تندی به نرمی خو آمدند
به ره روسیان روی برداشتند
همه جنگ جویان و هشیار و نیک
نبودی ز یک شهر کشتیش فرق
هم از توپها پر پی کارزر
ابر کشتیان جمله بودی امیر
به یک دور دنیا شدی بهر حرب
همی راند کشتی چو ابر دمن
ز هر جا خبرهای موحش شنید
که بگرفت ژاپون مر آن کوه و بر
پرید عقل و هوشش تمامی ز سر
که آمد و راه چاره آخر به راه
نه چون پیشتر کشتیان را براند
خرامید و شد از عقب چست و نیک
از این دور ره دل شکسته بدند
به هر بحر گشتی پریشان خیال
سوی شرق از راه دور آمدند
به یک رشته جنگ بسته شدند
که دورانشان از چه بگرفت سخت
نه اذن اقامت بدی بیش ازین
یکایک نمودند تدبیر راست
به آخر چو روباه لنگ آمدند
نمایان حسابی ابر روی آب
به یک سال رفتی به حال غمین

به آب مدیکاسگر چون شدند
بنای شکایت شد و گفتگو
چو در (فارموزا) قریب آمدند
بدیدند با چشم دل روز خویش
بخواهی نخواهی روان آمدند
(توگو) میر بحر آن یل نامدار
گشاد از کمین ناگهانشان کمان
به دشمن چو رو جانب جنگ کرد
چنان شد که گوئی دمنده نهنگ
سر راه بر بست و اطرافشان
همی توپ بگشاد و آتش بریخت
بطوفید آن دم که آمد ز راه
دلیرانه هر سوی موشک دواند
بدان سان که از راه دور آمدند
به آب (کره) ز آتش توپ مست
هم آن سان که بر بی‌نویان زدند
به اطراف لندن به بحر شمال
شب عیششان را به یکدم ستیز

سراسر سپه‌شان به جان آمدند
سپاهی و سردار در های هو
همه خسته و زار و غمگین شدند
که راند اجلشان ز دنبال پیش
به آب (کره) دل طپان آمدند
چو شیری که باشد کمین شکار
بدان سان که کس را نبود آن گمان
مر آن پهن دریایشان تنگ کرد
سوی طعمه رو آورد بی‌درنگ
به شش موجه افگندشان بادبان
در آن آبشان خاک بر سر بییخت
ببارید آتش ز ابر سیاه
تهمت تنان را به گل در نشاند
سری پر ز شور و غرور آمدند
بشد بادشان خاک آمد نشست
تو گفتی که بر گله شیران زدند
بسی بی‌گنه شان شدی پایمال
نمودند روزانه رستخیز

[۹۳] به پاداش آن شد به دریای چین
همه گشته مدفون به قعر بحار
هر آن‌گونه تخمی که دهقانش کشت
پس از آبیاری او یا سحاب
به آخر همان کشت را کشت بان
شب تارشان روز روشن بین
بدی را بدی آورد روزگار
به دست خود اندر دل خاک هشت
پس از پرورش دیدن از آفتاب
درو کرده و بهره گیرد از آن

کسی جو نکاریده گندم برد
چنین بوده تا بوده و نیست نو
عجب نیست گروس این سان شکست
ودیعہ بسی داشت این گرد گرد
نشاید که شاهان مغرور و مست
که آخر از آن کشت خود برخوردارند
به دست خود اندر در این مرغزار
نه گندم کس بکشت کو جو خورد
که گندم ز گندم دمد جو ز جو
که دلہای بیچارگان را بخت
در آخر به جامش از آن زهر کرد
پسندند هر ظلم بر زیر دست
به یک تخم ده بلکه صد بدروند
بکارند تخمی که ناید بکار

(جنگ شوشیما و خاتمہ قوای بحری روس)

بیا ساقیا از غم دستگیر
که ترسم در این لجه فانی شوم
غم روزگار است دریای آب
هر آن را که در بحر غم غرقه دید
بسی کشتی جان که از شیخ و شاب
ز صدها هزاران یکی جان برد
[۹۴] ندارد گهر ارزش جان پاک
نیینی که چون رفت سالار روس
کز آن آب گوهر ستاند خراج
صد و پنج کشتی بدانجا کشید
زرد پوش و تریپیل و نقال بار
همه را تن و توش پولاد بود
به ساعت زمانی شد آن جمله بیست
به قرب (شوشیما) در آب (کره)
از آن جمله یک ربع شد غرق آب
ز غرقاب این لجهام دستگیر
به کام نهنگ نهانی شوم
نهنگ اجل اندر آن با شتاب
به ناگاهش اندر دم اندر کشید
شکست و فرو شد در این گرد آب
کز این ژرف دریا گهر آورد
که کس بهر گوهر کند جان هلاک
به بحر (کره) با دم و نای و کوس
شدش کشتی و گوهر و تخت و تاج
به یک سال اطراف دنیا دوید
کروزائر و موشک و موشک خوار
که هر یک بر آوردی از آب دود
که چشم فلک خون بر آنها گریست
گرفتار دشمن شدی یک سره
به دریا فرو رفت همچون حساب

قرب به یک ربع هم شد اسیر
هر آن چه بماندی فراری شدند
بسی هم شکست و به دریا نشست
وز آن مرد و مرکب که جستند راه
بسی لشکر از گرسنگی شد ز دست
هر آن چه به اطراف جستی نجات
از آنها یکی هم علمدار بود
به گاه فرارش گرفتی... رو
به بارید بر او همی تیر توپ
سپهدار شد زخمی و دستگیر

ببردی غنیمت (توگو)ی دلیر
به دریا درون تار و مار آمدند
کمی گم شد و هیچ نامد بدست
به بعض بنادر شده لابه خواه
بسی کشتی از موج طوفان شکست
گرفتند و کردند پاک از سلاح
که (روزینوسکی) در او خوار بود
نهنگ بلایش شدی پیش رو
بگردید کشتی او توپ کوپ
همه افسرانش شدستی اسیر

[۹۵] سپدار دوم نهان غرق شد
نه بد از سپهدار سوم خیر
در این جنگ شد هفت هزاران اسیر
ز ژاپون سه موشک شکن شد خراب
ز جنگ (شوشیما) در آب (کره)
ز دریا به اطراف روی جهان
ز دریانوردان به هر جا که بود
به توگوی یل جمله روی زمین
به میری ابر جنگ بحری تمام
هم از اهل تاریخ و از اهل فن
ز امریک و افریق خلق فرنگ
بگفتند از ابتدای جهان
نشاید به دریا سرودش امیر

ز غرب آمد و خاک او شرق شد
که غرق آب شد یا بجستی مفر
چهار از هزارش شدی آب زیر
هم از لشکرش چهارصد غرق آب
لوای (توگو) زد به مه پیکره
همی نام ژاپون شد و جنگ آن
بدین جنگ ژاپون درودی سرود
بخواندند از صدق دل آفرین
بذیرفتش جملگی لاکلام
که راندند از بدو عالم سخن
هم از آسیا مردم تیز هنگ
به دریا نگردید جنگی چنان
خداوند بحراست این شیر گیر

ز بَدُو جهان در به دریا شمار
کنون جنگ وی نسخ آن جمله گشت
سپهدار برطانیای بزرگ
چو با ناپلیون بجنگید اوی
ولی صدمه و لطمه‌اش ماند یاد
عجب آنکه (توگو) در این جنگ سخت
[۹۶] نه از کشتی و لشکرش شد تباه
به فیروزی در جنگ فیروز شد
گذشتی چه بیست و سه از عین یک
چو اخبار این جنگ در روس شد
ز یک سوی بلوای آتش فروخت
پس از جنگ (مکدن) اگر هم امید
به روسیه آشوب برشد به ماه
به هر جا بدو خوب بس گفته شد
به ناچار هم امپراطور زار
وز آن روی (توگو) یل شیر مرد
یکی دسته از کشتیش با سپاه
دوم دسته کشتیش رخ نمود
(سخالین) یکی قطعه خاکی در آب
ولی بود قرب جوار سیبیر
ز خاک فرانسه به وسعت دو بار
نود سال از این بیشتر شاه روس
بسی شهر و آبادی قریه داشت
بسی رونقش داده و آراستش

ده و پنج جنگ آمدی نامدار
به ویژه که از جنگ (نلسن) گذشت
که بودی به دریا نهنگ سترگ
اگر چه ز میدان ربائید گوی
که خود در سر جنگ جان در نهاد
نشد خسته و رنجه و زار و لخت
به قدری که باید در این رزمگاه
همه روز بهروزش نوروز شد
نمودی چنین گردشی را فلک
همه ملت از فتح مایوس شد
زسوی دگر دل از این جنگ سوخت
کسی داشت بر فتح در دم برید
زن و مرد ملت شدی صلح خواه
پی صلح دُر سخن سفته شد
شد و مسلک صلح کرد اختیار
چون جنگ (کره) را چنین ختم کرد
بشد در (ولادیودستک) به راه
در آب (سخالین) به خصم عنود
بدان سمت ژاپون دم آفتاب
که بخریده بد روسش از گاه دیر
بدی خاک و آبش بسی خیر بار
کشیدی در آغوش همچون عروس
که روسش به تعمیر همت گماشت
چنان کرد او را که می‌خواستش

ولیکن چو بر عارض بحر شرق
 [۹۷] به حکم طبیعت از آن عارض است
 سزد شاهد شرق مر شرقیان
 از آن رو که ژاپون ز خود دید آن
 طبیعت برانگیخت این عزم را
 چو اردوی ژاپون در آن آب شد
 سپاهی که حارس در آن ملک بود
 یکی کز و فری نمودند زار
 چو از قلب روسان ژاپون گرد
 از ایشان نیامد مجال دغل
 به ویژه سپاهی چنان با عیار
 سه پولادی و دو زره پوش بود
 سی و شش موشک بود و موشک شکن
 به (کرسا کودسک) جملگی تاختند
 (لیانیوف) سردار یل با عتاب
 ولی دید چون مرد آن جنگ نیست
 همه توپها را شکست و خراب
 به سوی شمال جزیره گریخت
 ز دریا چون ژاپون به خشکی رسید
 به (کرسا کودسک) اندرون آمدند
 [۹۸] سپس از پی روسیان تاختند
 به هر جا ز ملک و به هر سو ز شهر
 براندند تا شهر (توتو) شتاب
 چو (توتو)ی را کرد او اختیار

هر آن نقطه خاکی که خالیست فرق
 به جز دست شرقی بر آن عارض است
 نه ناحق در آغوش افرنجیان
 به هم پایگی اش پسندید آن
 تدارک چنین دیده شد رزم را
 به خاکش دل روس بی تاب شد
 نسنمود جنگی که باید نمود
 سپس جمله کردند رو در فرار
 صفات شجاعت به یک دم سترد
 هر آن دم که دیدند ژاپون یل
 که کردی چل و هشت کشتیش بار
 کروژائرش هفت همدوش بود
 همه آتشین قلب و فولاد تن
 به آتش فشانی چو دست آختند
 همی داد بر توپ ژاپون جواب
 گزیرش به آمد از این گونه ایست
 عمارات را هم رساندی به آب
 وز آن هر چه بردن نتانست ریخت
 بسی لشکر و توپ بیرون کشید
 به عزت در آن شارسون آمدند
 ز غیرت به راحت نپرداختند
 گرفتند و بردند بس ارج و بهر
 نمودند و گشتند هم کامیاب
 شدش در (سخالین) سپه پایدار

به سوی (ولادیمیر) و (پیچ‌نیز) سپس روسیان کرده رو در شمال چون آن‌جایگه بود سخت و رزین یکی جنگ مردانه کردند باز شکسته شدند و اسیر آمدند غنیمت به ژاپونیان پنج توپ دو صد تن همه کشته و خسته شد از این فتح نصف (سخالین) تمام یکی میر ژاپون که بسپرد راه به سمت شمالش به خاک آمدی به قرب خلیج (باجیکی یولیج) چنان بسته دم رود (آمور) را به چستی سپه راند ژاپون زفت ولادوستک از سه رو بسته شد ز دریا و خشکی و سمت شمال همه بحر پویان جنگی روس هم از قلعه‌هایی که بد در کنار بر اردوی ژاپون گشودند توپ نشد کاری از پیش و گشتند زار چون ژاپونیان دلیران جنگ ز اقطار باران نه باک آورند نهایت دل خویش خوش داشتند ولادوستک و سخالین چه گشت شه روس شد صلح را مستعد

چو کردند رو هر دو شد فتح نیز به (دالسنی) رسیدند با زشت حال ستاندند مردانه در جنگ و کین ولی باز نگشود باب فراز دو چل تن همه دستگیر آمدند شد از توپهای بزرگ کروب خلایق هم از چنگشان رسته شد به ژاپون مسلم شدی لاکلام به سوی (ولادوستک) با سپاه بدان نقطه با جان پاک آمدی شدند و گرفتند هم آن خلیج که بر بسته شد راه مر مور را ره آهن هارین را ببست دل مردمانش بسی خسته شد ندادی دگر روسیان را مجال در آن رود گشتند از غم عبوس بگردید شلیک توپ آشکار یکی تیر باران نمودند خوب گرفتند از پیش راه فرار که هر یک به دریا بدی چون نهنگ که دریا ابر سینه چاک آورند که بی‌جنگ راهی نپرداختند ابا دشمن این روزشان سرگذشت ابا صلح جویان نبنمودند ضد

برفت از پی صلح روس غیور
 برون از سرش گشت آن کبر و ناز
 چو دید او اگر صلح نماید پدید
 پس از هیجده ماه جنگ و ستیز
 شدی جنگ‌ها در به هرجا تمام
 بدین ذلت او داد تن بالضرور
 به خواری شد و برد هر سو نیاز
 به یغما رود جمله خاک سبیر
 به صلح آمدند آن دو تن ناگریز
 ابر صلح در شرط آمد کلام

(در بیان صلح ژاپون و روس و خاتمه جنگ)

بر این آتشم ز آتشین آب ریز
 ز غم بر وجودم شررها گرفت
 گسست از وجودم همه تار و پود
 فتادند از کار تن تن به تن
 به یغما شد آن جمله کالای پیش
 کنون هستیم هست نقشی بر آب
 ز نیروی تن جمله بی‌توشه بود
 برآورده سر هر یک از هر کنار
 چه شد او ز خود کار مشکل بود
 همه خوب باشند اگر هم بدند
 نیاید دگر دست اعضا به کار
 ز تن رشته نظم را بگسلند
 خردمند و دانا دل و تیزهوش
 کنند دفع درد از وجود نزار
 ز ژاپون شدش روی چون سندروس
 به هر سو یکی شعله بالا گرفت
 به خاک آبروی دو صد ساله ریخت

بیا ساقیا بگذر از این ستیز
 که در ملک تن فتنه بالا گرفت
 سپاه غم چیره شد بر وجود
 همه کارگرهای اعضای من
 [۱۰۰] کشیده همه دست از کار خویش
 بشد شهر بند وجودم خراب
 مرض‌های پنهان به هر گوشه بود
 چو دیدند دل را ز غم خوار و زار
 بلی پادشاه بدن دل بود
 همه کارگرها به کار خودند
 ولی چون شود کار سلطان فگار
 مرض‌ها زهر گوشه پیدا شوند
 در آن وقت شاید پزشکی به هوش
 که با داروی آزموده به کار
 نبینی که چون امپراطور روس
 به روسیه چون شور و غوغا گرفت
 همه رشته نظم دولت گسیخت

قوا مانند از کار و امراض زور
برآورد هر یک سر خود سری
بششد حال آن دولت زورمند
شدش دولت آمریکا نقیب
ز روی فراست در او بنگرید
دوان از دواخانه انگلیش
[۱۰۱] به ژاپون نمودند اظهار صلح
ز روسیه مسیو (دویت) با خروش
به آمریکا در راه این کار شد
ز ژاپون همه میر با هوش و هنگ
که تا سوی آمریکا گردد به راه
همه کار آن صلح پایان برد
کند شرط با خصم خود استوار
ز دریای مشرق کند پای روس
که دیگر نتازد ابر خاک چین
خسارات این جنگ گیرد ز وی
جهازات جنگی که در روز جنگ
چو (بارن کموموره) آمد به راه
همه قصد او ختم این جنگ بود
نمیخواست گردد ازین بیشتر
به آمریکا آمد دوان با شتاب
بدان خاک چون او نمودی ورود
چو آمریکا در وضع جمهور بود
وزیران ژاپون و روس آمدند

رعیت ز نزدیک و لشکر ز دور
به زاکون ندیدند جز سرسری
چو در بستر افتاده پُرگزند
پی‌چاره درد او چون طیب
مرض را ز ضعف قوا جمله دید
طلب کرد داروی صلحی به پیش
پذیرفت او جمله گفتار صلح
روان گشت با عزم و فرهنگ و هوش
گل آشتی را خریدار شد
(کموموره) شد آمر صلح و جنگ
به ملک و به ملت شود خیرخواه
در آن ورطه دانش به جا آورد
بدان سان که باید زمردان کار
شود (هاربین) سرحد و جای روس
(سخالین) هم از او رهد بعد از این
به گیتی بیندازد این های و هی
فراری شد و باز آمد به چنگ
همی کرد بر خیر ملت نگاه
که بس صاحب هوش و فرهنگ بود
در این جنگ ضایع ز نوع بشر
نمبمود راحت ابر روی آب
پذیرفته شد آن‌چه شایسته بود
به دانش همه کارش مشهور بود
به درگاه وی دست بوس آمدند

[۱۰۲] نمودند مجلس همی پی ز پی
 چو روسیه از بهر تاوان جنگ
 ز بهر (سخالین) هم او سخت بود
 بدی سومین شرط دشوار و خوار
 گذشت از جهازات جنگی او
 به هر شرط سختی که در پیش شد
 همی گفت یک پول تاوان جنگ
 (سخالین) را نیز ندهم ز دست
 نه آن کشتیانی که در حال رزم
 بدو باز پس داد خواهم به مفت
 ولی سایر شرطها را قبول
 سپس آن وزیر خردمند راد
 چو میکادو آن صاحب رأی و هوش
 پی صلح جوئی ز مقصود گشت
 ز تاوان جنگ و جهازات جنگ
 همی گفت و بگذشت و فرمان نمود
 بزرگی نگر خیرخواهی ببین
 که هنگام قدرت به بدخواه زشت
 همی خواست کان کینه گردد تمام
 [۱۰۳] یکی نام نیکی به دوران نهاد
 از آن جنگ و آن فتح و این آشتی
 که تاریخ ازین شه پر از نام شد
 ز جمله سلاطین عهد سلف
 یکی نام بر صفحه روزگار
 که تا کار صعبی چنان گشت طی
 نمی داد تن زیر این بار ننگ
 که نتوان گذشت از (سخالین) به زود
 که ژاپون بر او بود سخت استوار
 که بگریختی روز جنگ از عدو
 (دویت) را از آن شرط دل ریش شد
 نه بدهم نه بگذارم این نام ننگ
 اگر روس یابد دو چندان شکست
 برون رفته و جسته از چنگ خصم
 چنین حرف خاصی به گیتی که گفت
 نمود و نبنمود حرفی نکول
 (کموره) بر شاه خود عرضه داد
 به گفتار روسان همی داد گوش
 به هنگام قدرت نمودی گذشت
 ز نیم سخالین که بودش به چنگ
 که تکمیل اصلاح سازید زود
 جوانمردی و پادشاهی ببین
 ز تاوان جنگی چنین دست هشت
 بیاساید از چنگ هر خاص و عام
 که جاوید خوانندش در عدل و داد
 به دوران بسی نام بگذاشتی
 به نیکی ز آغاز و انجام شد
 چنین یادگاری نمانده خلف
 به نیکی از آن شاه شد یادگار

گمانم کز این روز و هم بعد از این
چنین جنگ منصور و شاهانه
نه کس چشم پوشد ز تاوان جنگ
چو رأی شهنشه چنین فاش شد
ز هرکس که با هوش و فرهنگ بود
بسی عرضه آمد به دربار پیش
کز این آشتی جنگ ما را خوش است
به یک مالش دیگرش در هجوم
چو در هاربین هم به وضعی شگفت
فقط یک رهش بود سوی سیبیر
دگر از (ولادوستک) و (کرین)
همه راه بر روس بر بسته بود
نکرد التفاتی شهنشاه راد
براین گونه شد کار و شد آشتی
[۱۰۴] چو آن صلح را امر انجام شد
نخستین ز ژاپون بود (کوریا)
دوم (پورت آرتور) هم زو بود
سوم آن جزیره نمائی که هست
چهارم همه خاک منچوریا
هلا پنجمش بد ره آهنین
ششم هم جنوب سخالین تمام
به هفتم ز دامان بحر سیبیر
به هشتم جهازات جنگی روس
نهم امتیازات منچوریا

نخواهد دگر دید اسمی چنین
سپس این چنین صلح مردانه
به وقتی که خصمش بود در به جنگ
ز ژاپون به هر گوشه کنگاش شد
هر آن کو سپهدار این جنگ بود
همی رأی دادی به سالار خویش
چو دشمن هنوزش سری سرکش است
به هر شکل خواهیم گردد چو موم
ز هر سوش دشمن چو محور گرفت
که آذوقه گه می رسیدی به دیر
وز آن سو که می رفت در خاک چین
چو مرغی که در دام پر بسته بود
بدان عرض حالی که ملت بداد
که از جنگ به صلح پنداشتی
بدین شرطها کار اتمام شد
که در وی کند کام دل را روا
که در چین دگر بیمش از دل رود
لیاتونک نامش بماند به دست
به چین واگذارند هر دو کیا
شود مال ژاپون تا هاربین
شود ملک ژاپون به حق لاکلام
به صید سمک او رود شیر گیر
نیاید به دریای چین پای بوس
که دارد ز چین جمله سازد رها

دهم آن که تعیین سرحد کنند
 بدین شرط هر دو نوشته کتاب
 چو این صلح نامه به پایان رسید
 بسی از بزرگان که ذی شأن بودند
 سپس عام مردم به شور آمدند
 نمودند اظهار رنجش تمام
 چو این آتش فتنه بالا گرفت
 عمارات دولت کم و بیش سوخت
 که ناگه شهنش به نر می سرود
 [۱۰۵] همی کرد ملت به سختی سخن
 به ناچار آخر به قانون جنگ
 چو دیدند ملت چنین حال را
 گرفتند هر یک پی کار خویش
 خموده شد آن آتش شور و شر
 سپس دولت از شورش آسوده گشت
 شدی روز و شب فکر تدبیر ملک
 ز سر حد قدم پیشتر ناورند
 نمودند امضا ز راه صواب
 به ژاپون فغان تا به کیهان رسید
 ز خدمات دولت کدر آمدند
 سوی شه ز نزدیک و دور آمدند
 که ما را نشد صلح وفق مرام
 به هر گوشه شور و غوغا گرفت
 گمان بود پاره شود هر چه دوخت
 که این صلح ما را بسی خیر بود
 که ما را هدر رفت رنج و محن
 ابر سرکشان کار بنمود تنگ
 نمودند موقوف آن قال را
 نهادند مرهم جگرهای ریش
 نماند ایچ از تف دودش اثر
 همه پیکر ملک آمده گشت
 نشد غافل از کار تعمیر ملک

(خاتمه کتاب بعون الملک الوهاب)

بیا ساقی از می تمام نما
 کز این یاوه گوئی خموشی به است
 در این نطع شطرنجی روزگار
 پیاده شود زاسب کبر و غرور
 نماند به کس کشور و تخت و تاج
 اگر چند روزی سر تخت هست
 ز هر یاوه ختم کلام نما
 خموشی از این یاوه جوشی به است
 وزیر خرد با تن پیل وار
 شهنش مات و رخ آورد سوی گور
 به آخر شود مرگ را جان خراج
 به کام دلش سرکشی بخت هست

به عین سواری و جاه و جلال
چو خوش گفت آن عارف ذوالمنن
هر آن پاره خشتی که بر منظریست
[۱۰۶] هر آن گل که در گلستانی بود
همین است این آن بیابان دور
در این پرده این نقش‌ها بازی است
چه آخر شود بلبل جان خموش
نه از آمدش همچو طاؤس به بال
که سبزه دو روز است و گل نیم روز
که باد خزانگی وزد ناگهان
رخ ارغوان زعفرانی شود
ز شاهان در این روزگار سپنج
زهرکس که ماندی در این روزگار
اگر نیک یابد بود نیک نام
وگر هست زشت و ستمکار و مست
نه بینی که کسرای از عدل و داد
که ارباب تاریخ یادش کنند
ولی نیست نامی ز کاؤس کی
سکندر که بد فاتح کل شرق
ز بس در جهان از بشر ریخت خون
[۱۰۷] نه ملکش بپائید نی مملکت
کسی را به دل یاد چنگیز نیست
کجا رفت آن قهرمان لشکرش
کجا رفت تیمور و نیروی او

خورد بر زمین و شود پایمال
که طوطی شیراز بد در سخن
سرر کیقبادی و اسکندریست
مه عارض دلستانی بود
که گم شد در او لشکر سلم و تور
که این خیمه نقش شب سازی است
نیرزد به یک روز گل این خروش
نه از رفتش همچو بلبل به نال
بدین سبزه و گل دل و جان مدوز
نماند گل و سبزه در بوستان
تن یاسمن خاکدانی شود
نمانده یکی کشور و تاج و گنج
همان نام نیک است بس یادگار
ستایند جاویدش از خاص و عام
یقین تا ابد نامش از بد نرست
به گیتی چه نامی ز خود در نهاد
همه مدحت از عدل و دادش کنند
که این خانه را او نهاده است پی
در این لجه شد کشتیش زود غرق
همی عیش و راحت بدش ...
نه اولاد او زیست بر سلطنت
به لب ذکر آن شاه خونریز نیست
که یک نیم دنیا بدی کشورش
چه شد آن همه تندی خوی او

چه شد نادر نادره روزگار
 نه خود ماند بر تخت و نز نسل او
 ز پاداش خون ریختن کش نرست
 ز ظلم و زخون زشت تر کار نیست
 به هر دوره در هر کجای زمین
 که در انجمن‌ها چو شمع آمدند
 اگر دولت روس چون انگلیس
 نمی‌شد چنین روزش انجام کار
 ز ژاپون اگر لشکر او شکست
 ازین گونه بازی سپهر برین
 ز شاهان به دوران فراوان سپاه
 بسی ملک‌ها داد یک‌سر به باد
 اگر لشکر روس درهم شکست
 اگر رفت منچوریایش ز کف
 وگر هم از آن جنگ شد قرض دار
 [۱۰۸] تمام دول زیر قرضند ریش
 ولی انقلابی که در روس شد
 همه ملکش گردید یکسر خراب
 به هر جایگه کارخانه ز کار
 به هر شهرش کالا به یغما برفت
 بسی خون که هر جا به ناحق بریخت
 همه راه‌ها جمله مسدود شد
 نه در روز راحت نه در شام خواب
 ز همسایگان میهمانان شان
 که بد قهرمان شاه شاهان شکار
 نیایی اثر زان شه جنگ جو
 گرش جمله دنیاش آمد به دست
 که با این دو پاینده‌گی یار نیست
 همه پیشوایان آیین و دین
 از این هر دو در ردع و منع آمدند
 به عدل و به داد آمدستی جلیس
 که یک‌باره گردد تبه روزگار
 وگر رفت منچوریایش زدست
 فراوان نموده است اندر زمین
 که بشکست و بگریخت از رزمگاه
 که بد از یک و دست دیگر فتاد
 بسی از وطن بود او دور دست
 نه بودش چو از خود نباشد اسف
 تو دیده به بی قرضی کس مدار
 چون مصروف از دخل دارند بیش
 به هر گوشه‌اش فتنه محسوس شد
 نه گاری به خاک و نه کشتی به آب
 فرو ماند و اهلس همه تار و مار
 به هر جاش آتش به بالا برفت
 همی رشته نظم قانون گسیخت
 رخ آسمان تیره از دود شد
 یک از خوف جان و یک از قحط آب
 شبانه گریزان پی آب و نان

ز پاتخت روسیه مردان کار
یکایک پی حفظ جان ز آن دیار
همه روزشان تیره و تار شد
همه روز در ملکش خون جاری است
همه داد خواهند از ظلم زشت
ز ظلم آن چنان در ستوه آمدند
ازین پیش هم داد دل داشتند
ولیک از توانائی شه نبود
چون آن کاسه بشکست و آن آب ریخت
چنینش نتیجه شد از کار جنگ
[۱۰۹] رعیت اگر بودی از شه رضا
نگشستی چنین روزشان آرزو
همه زخم این جنگ مرهم شدی
به یک چند اگر کامش گشتی روا
ولی در درون چون چنین رفت کار
رعیت کنون فکر آزادی است
اگر باز مشروطه شد دولتش
چه دولت به مشروطگی شد قرار
همان دم شود ظلم و جور از میان
چه شاه و رعیت شریک هم‌اند
چه گردید ملت به دولت شریک
سپس پخته گردد همه کار خام
غرضهای شخصی شود جمله محو
خدائی که جمله جهان آفرید

به جان آمدی و شدی بی‌مهار
شباشب نهادند رو در فرار
به گیتی همه عزّشان خوار شد
چون ملت ز دولت ابرخواری است
که دوزخ به خود کرده چونان بهشت
که بر ضد دولت گروه آمدند
که قرنی است در دل غم انباشتند
کسی را توانی به گفت و شنود
همه رشته نظم دولت گسیخت
که آن پهن ملکش به تن گشت تنگ
نه بودی به دل‌هایشان مدعا
بزودی به جوی آمدی آبرو
پراکندگی‌ها فراهم شدی
نمودی همه قرض‌ها را ادا
دگر در برون می‌نماند اقتدار
چه ضد شه شود وقت بر بادی است
فزون گردد آن قدرت و قوتش
فزون گردد از اولش اعتبار
عدالت شود عام بر بومیان
هم‌آهنگ چون نی به زیر و بم‌اند
همی آورد آب و آتش به دیگ
بگیرد هم آن دولت از نو قوام
ز شوری نیابد برون کار سهو
به یکتائی آورد هستی پدید

همه کار عالم ز حکمت نمود
 چه در مردمان دید نقص و خطا
 به پیغمبر راستگوی مهین
 چنین داد یرلیغ فرمان به دست
 که در کار شوری به اُمت نما
 [۱۱۰] نبی را چو باشد به شورای کار
 هر آن شه که شوری پسند آمدش
 چو مشروطه شد پایه سلطنت
 ز مشروطه گی گشت ژاپون بزرگ
 ز مشروطه گی دولت انگلیس
 چنین گشته پاینده اندر عباد
 براین گفته هرگز مکن شک و ریب
 شهان جمله باشند ظل خدای
 نگر چون سلیمان بدان عزّ و جاه
 دگر کس نشاید که آهو گرفت
 وگرنه من از جمله مردم پسم
 به گیتی ندانند مرا هیچ کس
 به غربت در افتاده و بی کسم
 اگر چه ز شیرازم هست آب و خاک
 ولی در خراسان کنون خسته ام
 همه جانم از دست غم رنجه است
 دل دردمندم بود غرق خون
 مرا طبع افسرده از رنج و غم
 کجا شعرتر آورد طبع خشک

به حکمت مرتب شد این هست و بود
 که هر نفس نبود به حکمت سزا
 که هر دم بر او باد صد آفرین
 کز آن بر نتابد سر ایزدپرست
 سپس اندر آن کار همت نما
 دگر نیست شه را از آن ننگ و عار
 ورا سلطنت بی گزند آمدش
 فزونی دهد مایه سلطنت
 که شد چیره بر همچو خصمی سترگ
 به هر نقطه خاک باشد جلیس
 که مشروطه گی شرط عدلست و داد
 مگو نکته بر کار شه هست عیب
 نشاید به ظل خدا رهنمای
 ز مور ضعیفی بشد پندخواه
 جهانی به نیروی بازو گرفت
 به گرداب غم مضطرب چون خصم
 به قدرم سبکتر زبال مگس
 ز گم نامی از چشم مردم پسم
 که باشد مرا فخر از آن خاک پاک
 به زنجیر غم پای دل بسته ام
 تن زارم از غم در اشکنجه است
 ز دور زمان گشته حالم زبون
 زبان گنگ و لب خشک و در دیده نم
 که از چوب گزکی دمد بید مشک

[۱۱۱] ولی داد فرمان چه یک سرورم
 نبودم ز فرمان او چون گزیر
 نمی‌خواستم دُرّ فشانی کنم
 وگرنه که داد سخن دادمی
 بسا جنگهائی که ناگفته ماند
 هر آتش کز آن جنگ‌ها شاه بود
 اگر می‌سرودم به تفصیل نام
 از این عذر خواهم بر نکته گیر
 به ماهی دو شد گفته این دو هزار
 اگر خوب و ار بد تو خوارش مبین
 ز تاریخ هجریش بیوسوسه است
 که این نامه را نظم کردم تمام
 که تاریخ این جنگ نظم آورم
 سرودم من این نامه دلپذیر
 در این رزم شهنامه رانی کنم
 به طرز دگر کام بگشادمی
 بسی گوهر اینجا که ناسفته ماند
 در این نامه از کوه یک کاه بود
 مرا نقد عمر آمدستی تمام
 تو هم بگذر و عذر من در پذیر
 که آید به گاه شمردن شمار
 که دارد به شاهان بلند آفرین
 هزار و سه صدسال و بیست و سه است
 بماند ز من در جهان والسلام

-- : (*) : --

میکادو نامه

کمترین میرزا حسین علی خلف مرحمت شأن آقا عبدالحسین تاجر شیرازی مدتی سرمایه
 زندگانی که عمر عزیز است در مسافرت به اکناف ایران الی حدود هندوستان صرف سیاحت نموده و
 بهره جز بعضی اطلاعات از اوضاع حالیه زمان به دست نیاورده همیشه بدین خیال بودم که زبده
 مشهودات خود را به هر لباس که باشد به زیور نظم درآورده تا به یادگار بماند.

[۱۱۲] در این موقع حسب الخواش یکی از دوستان، به اسم میکادو نامه این دو هزار و اند بیت را
 که در حقیقت اشعار بر جنگ و وضع دول همسایه هست جهت تنبیه ابناء ملت به نظم درآورده، امید
 است که مقبول ارباب اطلاع افتد (۱۳۲۳)
